



تحلیل روانشناختی سخنور بر مبنای تأویل نحوی بازخوانی رویکرد عبدالقاهر جرجانی به فلسفه زبان در کتاب *دلایل الاعجاز*

(صفحه ۶۵-۸۴)

دکتر حسین عبدالحسینی^۱

دریافت: ۱۳۹۴ / ۲ / ۱۵

پذیرش: ۱۳۹۴ / ۳ / ۱۵

چکیده

ارتباط ذهنها با هم فقط به صورت غیرمستقیم عملی می‌شود. هر اندیشه‌ای باید ابتدا از طریق معانی و آنگاه از طریق نشانه‌ها راهی برای بیان خود بگشاید. مهم‌ترین و پرکاربردترین این نشانه‌ها، زبان و کلمات آن است. اندیشه هم خود به وسیله انگیزه‌ها یعنی تمایلات و نیازها و رغبتها و هیجانهای برانگیخته می‌شود که همواره درک صحیح آن از مسائل پیچیده و گاه غامض برای انسان بوده است؛ خاصه آن گاه که فقط با متنی نوشتاری روبه‌رو باشیم، فاصله زمانی ما با گوینده آن بسیار باشد، و ابزاری نیز جز همان متن برای شناخت گوینده در اختیار ما نباشد. از همین رو، عالمان مسلمان در کوشش برای فهم بهتر *قرآن*، خود را از نظریه پردازی در باره خاستگاه زبان و رابطه آن با تفکر بی‌نیاز ندیده‌اند. از جمله اندیشمندان اسلامی که حدود ۱۰۰۰ سال پیش ضمن پژوهش در باب اعجاز *قرآن* و ارائه نظریه نظم با تلاشی روشمند در خصوص زبان و رابطه آن با تفکر به پژوهش در باب فرایند آفرینش ادبی و روانشناختی گوینده آن از طریق تأویل نحوی دست یازید عبدالقاهر جرجانی (د ۴۷۱ق) است. وی در آثار مختلف خویش، خاصه در *دلایل الاعجاز* مباحثی را پی می‌گیرد که در دوران معاصر، ضمن مباحث فلسفه زبان گنجانده می‌شود. در این مطالعه سعی شده است با بازخوانی نظریه نظم او، دیدگاه و روشی را که وی در باره روانشناختی گوینده از طریق تأویل نحوی بازکاویده است، شناسایی و تبیین شود.

کلیدواژه‌ها: نظریه نظم، تأویل نحوی، زبان و اندیشه، روانشناسی گوینده.

۱. استادیار گروه الاهیات، واحد آزادشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، آزادشهر، ایران

درآمد

زبان در مفهوم استعداد نطق و رسانایی معانی پنهان و حقایق دور از دسترس با جایگزینی سخن و کلام ویژه انسان است. جنبه دیگری از حیات بالفطره اجتماعی انسان نیز خود روی دیگر سکه زبان و گفتار را در میان می‌آورد. اساسی‌ترین عنصر زندگی اجتماعی بشر ارتباط با دیگران و بیان ما فی الضمیر است. از آنجا که ارتباط مستقیم و بی واسطه ذهنها با یکدیگر میسر نیست و انسان برای انتقال داشته‌های ذهنی خود یا گزارش اشیای خارجی نمی‌تواند به طور مستقیم آنها را به مخاطب ارائه نماید ناگزیر برای تأمین این هدف از ابزار و نشانه‌هایی بهره می‌برد. مهم‌ترین و مناسب‌ترین وسیله تفهیم و تفاهیم بهره‌گیری از نشانه‌های زبانی (الفاظ) است. اما همین نشانه روشنگر به علت دو ابعاد بودن و پیچیدگی خاص خود موضوع غامضی را به وجود آورده که درک درست آن ذهن اندیشمندان بسیاری را در تاریخ تفکر بشری به خود مشغول ساخته است.

طرح مسئله

این که «زبان چیست؟»، «زبان چگونه داشته‌های ذهنی ما را تبیین می‌کند؟»، یا «چگونه می‌توان به مقصود گوینده سخن دست یافت و وضعیت روحی و روانی او را درک کرد؟»، از جمله پرسشهای بیشماری است که در حوزه زبان و تفکر و رابطه آن با گوینده و شنونده، ذهن پژوهشگران علوم مختلف مرتبط با این حوزه را به خود جلب کرده است.

از میان متفکران اسلامی که در سایه اثبات اعجاز قرآن و تبیین کلام وحی به پژوهش در باب زبان پرداخته، عبدالقاهر جرجانی (متوفی ۴۷۱ق) از زبان شناسان و ناقدان برجسته اسلامی است (عباس، ۳۹). او با دقت نظر و تلاشهای روشمند در بررسی زبان مذکور خاصه متون ادبی آن به موفقیت‌هایی دست یافته و اصولی را بیان

داشته که نه تنها در دوره زمانی خود بلکه امروزه نیز در جوانی تازگی و کارآمدی دارد و شایسته پژوهش است.

در این مقاله کوشش شده است با بازخوانی نظریه نظم عبدالقاهر جرجانی به تحلیل روانشناختی سخنور از طریق تأویل نحوی پرداخته شود. بدین منظور، نخست به معرفی دیدگاه عبدالقاهر جرجانی در خصوص لفظ و معنا، نحو و نظریه نظم، و رابطه زبان و تفکر خواهیم پرداخت. آن گاه در قسمت دوم مقاله، با ارائه نمونه از تحلیلهای عبدالقاهر جرجانی در باب تأویل نحوی و روانشناختی گوینده، به بررسی رابطه زبان و تفکر و چگونگی دستیابی به انگیزه‌های روانی گوینده از دیدگاه وی خواهیم پرداخت. سرآخر، با مقایسه دیدگاه وی با رویکردهای زبان‌شناسان معاصر، برای درک بهتر جایگاه و اعتبار علمی آرای وی کوشش خواهیم کرد.

۱. لفظ و معنا از دیدگاه عبدالقاهر جرجانی

عبدالقاهر جرجانی در مقدمه اثر خود می‌گوید خداوند انسان را به وسیله سخن از دیگر حیوانات متمایز، و بر مواهبی بزرگ آشنا کرد و چنانچه خود می‌فرماید (رک: قرآن کریم، الرحمن / ۱-۴)، خود به وی بیان آموخت؛ بیانی که کارکرد آن ابراز دانش به نحوی از انحاء، و آشکارسازی و انتقال محتوای پنهان آگاهی بشری است. وی در همین جا و از همین گفته نتیجه می‌گیرد که بهترین نوع بیان، کلامی است که در چنین کارکردی موفق‌تر باشد و گوهر سخن را آشکارتر نشان دهد (عبدالقاهر، *اسرار البلاغه*، ۹).

الف) رابطه لفظ و معنا

عبدالقاهر جرجانی معتقد است که ما اشیاء را قبل از این که برای آنها الفاظی وضع کنیم و دلالت بر آنها کنند، می‌شناسیم. مثلاً، ما از معانی کلمات رَجُلٌ، فَرَسٌ، و دار، قبل از این که اسماء مذکور را برای آنها وضع کنیم آگاهیم. بنابراین، هنگامی که این کلمات

را ذکر می‌کنیم، قصد نداریم که به شنونده چیزی را که قبلاً نمی‌شناخته‌ایم بشناسانیم. این الفاظ را به کار می‌بریم تا به چیزهایی اشاره نماییم که از قبل با آن آشنا بوده‌ایم. از دیدگاه او، لفظ مفرد فقط وسیله‌ای از وسایل اشاری است؛ نه کمتر و نه بیشتر. مثلاً، هنگامی که کلمه «رَجُل» را بر زبان می‌آوریم، به وسیله آن به جنس معینی از انسانها اشاره می‌کنیم. این کلمه در اینجا کلمه‌ای مجرد است متشکل از اصواتی که از حروف ر، جیم و لام ایجاد شده، و هدف آن اشاره به مرجعی است به نام «رجل». این لفظ مفرد، معنی محدود و معین ندارد و فقط وقتی که در سیاق گفتار و بافت سخن وظیفه‌ای ادا کند، معنایی مشخص و معین به دست می‌آورد و فایده خاصی بر آن مترتب می‌شود (عبدالقاهر، *دلایل الاعجاز*، ۳۹۱).

به عقیده عبدالقاهر جرجانی، بر اساس همین بافت است که ارزش کلمه مفرد تعیین می‌گردد و حکم به نیکی و بدی کلمه می‌شود. به عبارتی، فقط بر اساس وظیفه و نقشی که کلمه در سیاق گفتار و بافت سخن ایفا می‌کند، می‌توان حکم و نیکی و بدی معنای کلمه را دانست (همان، ۵۲-۵۴). وی در تأکید و تأیید این دیدگاه استدلال منطقی جالبی را به میان می‌کشد: «چه بسا دو فرد کلمه‌ای را به کار برند؛ ولی یکی از آن دو کلمه سر به اوج آسمان بلاغت کشیده، و دیگری به زمین پستی فرود آمده باشد. فرض کنیم زیبایی کلمه زیبا از جهت لفظ باشد و کلمه بی‌آنکه سبب زیباییش را در نحوه ترکیب آن با دیگر کلمات جویند، خود به تنهایی مستحق شرافت گردد. اگر چنین باشد، کیفیت کلمه نبایستی دگرگونی یابد و آن لفظ باید یا برای همیشه زیبا و دلنشین باشد و یا دائماً زشت و نامطبوع. در این صورت، هرگز گوینده‌ای را نخواهیم دید که نگران باشد چگونه مطلب را بیان می‌کند» (همان، ۵۵).

بر این پایه، وی در خصوص رابطه میان لفظ و معنا معتقد است که الفاظ همچون ظروف معانی هستند (همان، ۵۸)؛ در صورتی که از معانی مربوطشان خالی شوند، فقط اصواتی خواهند بود که شاید هرگز در هیچ قلب و فکری خطور نکنند (همان، ۶۰).

بنابراین، مزیت و زیبایی در اقیانوس معانی است نه در الفاظ (همان، ۶۵).

ب) جایگاه نحو و اعراب

سخنان عبدالقاهر حاکی از آن است که به باور وی، معانی محصور و پوشیده در الفاظ است. اعراب هم بر این پایه، وسیله‌ای است که معانی را از پوشیدگی بیرون می‌آورد. در حقیقت، اعراب تنها معیاری است که با عرضه کردن کلام بر آن، نقصان و رجحان سخن روشن می‌گردد. به عبارتی، تنها مقیاسی است که با رجوع به آن می‌توان کلام درست را از نادرست شناخت (همان، ۴۲).

به عقیده عبدالقاهر بین نظم یا ساختار و قوانین نحوی اتحاد و ارتباط تنگاتنگی هست. این اتحاد و ارتباط آن قدر بر ذهن وی مستولی است که بیان آن را ضروری می‌داند و بارها در آغاز و میانه و انجام کتاب *دلایل الاعجاز* به تبیین و توضیح آن می‌پردازد. او در یکی از گویاترین تعابیرش در این باره، چنین می‌گوید: «ای خواننده! بدان که معنی نظم کلام این است که اساس کلام را آن گونه که علم نحو اقتضاء می‌کند بگذاری، کلام را بر پایه قوانین و اصول این علم بنا کنی، روشهایی را که کلام بر آن استوار می‌شود بشناسی، از آن راهها منحرف نشوی، حد و مرزهایی را که برای تو تعیین شده است نگاه داری، و نسبت به هیچ یک بی اعتنا نباشی.... هر معنایی که درستی و نادرستی آن به نظم کلام مربوط می‌شود و تحت این عنوان درمی‌آید، مقصودی از مقاصد نحوی خواهد بود. یعنی اگر آن مقصود نحوی در محل خودش به کار رفته، و در مقامی که شایسته آن است جای گرفته باشد، عبارت صحیح و معنا مستقیم است. اما اگر خلاف این عمل شده باشد، یعنی از محل خودش کنار رفته، در غیر موضعی که شایسته است جای گرفته باشد، خطاست. در نتیجه، هر توصیفی از کلام خواه صحت نظم یا فساد و هر چه از این دست، ریشه در مقاصد نحوی و احکام آن دارد» (همان، ۷۷-۷۸).

از نظر عبدالقاهر جرجانی، مقاصد نحوی فقط در بیان اعراب کلمات و ذکر مبتدا و

خبر، یا تمییز و حال بودن کلمات خلاصه نمی‌شود. مقصود وی تحلیل ساختار کلام و فهم زوایای پنهان آن است. از دید او نظم کلام بر مبنای قواعد نحوی، عملی است فکری که به صورت زبانی متجلی، و به شکل یک الگوی کامل صورت‌بندی می‌شود (همان، ۸۲-۸۷).

نکته جالب اندیشه عبدالقاهر جرجانی در خصوص نحو آن است که از دیدگاه او، نحو و اندیشه جدای از هم نیستند. می‌گوید «وقتی از ترتیب معانی در نفس فارغ شدیم، دیگر نیازی نداریم که در ترتیب الفاظ، فکری را از ابتدا شروع کنیم؛ بلکه خود ما می‌فهمیم که الفاظ برای ما مرتب می‌شوند؛ به حکم آنکه الفاظ در خدمت معانی اند و تابع آنها؛ زیرا علم به موقعیتهای معانی در نفس و فکر، علم به موقعیتهای الفاظ دال بر آن معانی در گفتار است» (همان، ۵۸).

گویی از دیدگاه عبدالقاهر، چنین نیست که نحو زبان چیزی جدای از اندیشه و فکر انسان باشد. چنین نیست که انسان یک بار به معانی بیندیشد و یک بار به چینش آنها؛ نحو عین تفکر ماست؛ یعنی آنچه از گزاره‌های زبانی به وجود می‌آید، در واقع هستی ما را تشکیل می‌دهد (محبّتی، ۵۷).

پ) نظریه نظم

محور اساسی و بخش مهم دیدگاه عبدالقاهر جرجانی که نظریه بلاغت وی به طور عام در آن تجلی دارد، نظریه نظم اوست؛ نظریه‌ای که گفته‌اند نمایانگر چهار سده پژوهش عمیق در فرهنگ اسلامی در باب ماهیت فصاحت و بلاغت و برتری آثار ادبی، و در نتیجه، درک رموز زیبایی و جذّابیت متعالی قرآن و تبیین یگانگی آن است (ابودی، ۴۱).

نظم از دیدگاه عبدالقاهر جرجانی سخن موزون و مسجع نیست. از نگاه او بیش و پیش از هر چیز، بافت سخن است که نظم را پدید می‌آورد. بر این پایه، نظم کلام فراتر از وزن آن است. نظم به این معنی، خاص شعر نیست؛ بلکه ممکن است کلامی موزون

فاقد نظم باشد، یا کلامی منثور دارای نظم. البته این برداشت از نظم خاص عبدالقاهر جرجانی نبوده، و پیش از وی نیز در حوزه فرهنگ اسلامی خاصه در میان اشاعره چنین رویکردی شناخته بوده، و پیروانی هم داشته است (برای پیشینه این رویکرد، رک: علام، ۵۳).

از جمله صریح‌ترین سخنان در باره این نوع برداشت از نظم که گویای توجه اندیشمندان اسلامی به آن است، می‌توان به گفته خطابی (د ۳۸۸ق) در باره تقلید ناپذیری قرآن اشاره کرد. وی می‌گوید قرآن با برخورداری از شریف‌ترین محتوا و بیان آن با فصیح‌ترین واژه‌های منسجم و یکسر درهم‌بافته و هماهنگ‌ترین ساخت به برتری و تقلیدناپذیری رسیده است (خطابی، ۲۷).

گفتار قاضی عبدالجبار معتزلی (د ۴۱۵ق) نیز در همین باره شایان یادکرد، و حاکی از نگرشی مشابه است. وی می‌گوید فصاحت و بلاغت را نمی‌توان در اجزای کلام و واژگان منفرد بازشناخت؛ بلکه در عبارتی ظاهر می‌شود که الفاظش به طریقه‌ای خاص در هم پیوسته باشند. می‌باید که در این پیوستگی هر کلمه‌ای دارای صفتی باشد. این پیوستگی از اعراب یا همان جایگاه الفاظ و چینش مخصوص آنها در کلام حاصل می‌گردد؛ همان که قاضی عبدالجبار با تعبیر «مواضعه» نیز یاد می‌کند (قاضی عبدالجبار، ۱۹۹).

سخنانی از این نوع، بیانگر آگاهی محافل علمی دوران پیش از عبدالقاهر جرجانی از نظم و ساختار سخن است. عبدالقاهر نیز خود به صراحت از پیشگامان خویش یاد می‌کند. آنچه کار او را ویژگی ممتازی می‌بخشد، اولاً، توسعه این رویکرد چون یک نظریه فراگیر است؛ آن سان که همه صنایع بلاغی را دربرگیرد، و ثانیاً، تطبیق این نظریه بر مثالهای متعدد، و ارائه تحلیل‌های دقیق و ظریف از آنها.

او خود می‌گوید چنین دریافتم که تأکید کلام علما در بحث از بلاغت بر این است که بگویند فصاحت و بلاغت نوعی نظم و ترتیب و قسمی تألیف و ترکیب است؛ نوعی

ریخته‌گری و صورت‌نگاری، بافتن و آراستن و رنگ آمیزی...؛ اما این که تنها بگویند فصاحت و بلاغت خصوصیتی است در کیفیت نظم کلمات و طریقه‌ای است مخصوص در ضمّ کلمات به یکدیگر، کافی نیست. باید این خصوصیت را توصیف هم کرد و آن را به دقت مشخص نمود و برای توضیح، نمونه‌هایی هم آورد (عبدالقاهر، دلائل، ۴۷).

کوتاه سخن آن که از دیدگاه عبدالقاهر، هر سخن - خاصه ادبی - از یک واحدِ سخت به هم بافته و در هم تنیده تشکیل می‌شود. روابط ساختاری درون این سخن، دربرگیرنده یک صورت‌بندی به هم پیوسته، یا همان شکل دستوری کلام است. هر عنصر این صورت‌بندی همراه با دیگر عناصر عمل می‌کند؛ چرا که جایگاهش در ساخت بر اساس ماهیت روابطش با کل تعیین می‌شود. همچنین، هر عنصری جایگاه و قدرت بلاغی دیگر بخشهای این صورت‌بندی را تعیین می‌کند. در نتیجه، هر عنصری از این واحد برای کل عبارت حیاتی، و از آن عبارت - به مثابه یک کل - جدایی ناپذیر است. معنای عبارت نیز، نتیجه تعامل و روابط نحوی میان عناصر گوناگون است (عبدالقاهر، دلائل، ۵۲-۵۳؛ نیز رک: عبدالحسینی، استعاره، ۲۳-۴۹).

ت) تأویل نحوی از دیدگاه عبدالقاهر جرجانی

در خصوص این که چگونه فقط با ابزاری زبانی می‌توان به زوایای پنهان ذهن گوینده پی برد، عبدالقاهر جرجانی - همچون اشلایرماخر پدر هرمنوتیک جدید (برای آرای وی، رک: امامی، ۲۴) - معتقد است که نحو را باید کانون توجه و تأویل خود قرار دهیم و به وسیله شناخت دقیق آن به مکاشفه روانشناختی گوینده پردازیم. از این منظر، مکاشفه روانشناختی شخص نیز به شیوه‌ای بنیادی در سبک خاص او، یا همان ساختار زبانی خاص که برای گفتن بر می‌گزیند بروز می‌یابد. پس بصیرت و آگاهی کامل نسبت به به ساختارهای زبان، کلید ورود به فردیت گوینده، و راه شناخت وضعیت روحی و روانی او است (پالمر، ۱۰۱؛ جرجانی، دلائل، ۷۷، ۸۲).

بار دیگر لازم به ذکر است که مفهوم نحو از دیدگاه عبدالقاهر جرجانی، به مراتب

وسیع‌تر از دستور زبان است. به عقیده او، نحو یعنی ساختار کلام و نظم بر پایه مقاصد و اغراضی که سخن با توجه به آنها شکل می‌گیرد (همان، ۳۸۲، ۳۹۴). می‌توان با شناخت ظرایف و دقایق این ساختار و تحلیل متون بر اساس آن، به زوایای پنهان ذهن گوینده آن پی برد.

۲. زبان و رابطه آن با تفکر

الف) فرایند تکلم

چنان که گفتیم، از دیدگاه عبدالقاهر، کارکرد اصلی کلام بیان دانش بشری و آشکارسازی و انتقال محتواهای پنهان آگاهی انسان است. این روشنگری و انتقال نیز به واسطه فرآیندی خاص روی می‌دهد؛ بدین طریق که شخص، نخست به مفاهیم و موجودات و - به قول عبدالقاهر - معانی‌ای که از قبل می‌شناخته است، به وسیله نشانه‌ها یا کلماتی اشاره می‌کند (عبدالقاهر، دلائل، ۲۲).

این نشانه‌ها به صورت قراردادی وضع شده‌اند؛ یعنی گویشوران یک زبان در دلالت یک نشانه به معنای خاص توافق کرده‌اند. مثلاً، اگر به جای ضرب به معنی زدن رِبْض گفته می‌شد هیچ خللی به وجود نمی‌آمد (همان، ۵۶). این نشانه‌ها یا کلمات، اگر دارای معنایی نباشند، یا معنای آن را ندانیم، فقط آوایی هستند بی‌محتوا که اندیشه‌ای به آنها تعلق نمی‌گیرد (همان، ۶۰). این همان دیدگاهی است که روانشناس مشهور روسی، ویگوتسکی بیان داشته است: «کلمه بدون معنا، آوایی خالی است؛ پس معنا معیار کلمه و جزء لاینفک آن است» (ویگوتسکی، ۱۶۳).

ب) معنا، واحدی یکپارچه

به اعتقاد عبدالقاهر جرجانی، اگر چه کلمات نشانه و دال بر معنایی از پیش موجود هستند، اما اگر به صورت منفرد و بدون به کار رفتن در جمله و گفتمان استعمال شوند، فقط کارکرد اشاری و ارجاعی دارند و بر معنای مشخص و معینی دلالت نمی‌کنند. به

عبارتی، این جمله و بافت سخن است که به کلمات معنای مشخص می‌بخشد (عبدالقاهر، *دلایل*، ۳۳۶، ۳۷۱، ۳۹۱). این همان مطلب است که برخی زبانشناسان معاصر همچون آیور آمسترانگ ریچاردز بر آن تأکید می‌کنند. عبارت ریچاردز در این باره بسیار گویا و بسی شبیه تعابیر عبدالقاهر است؛ آنجا که می‌گوید واژه‌ها لزوماً واحدهای معنا نیستند و یک واژه به خودی خود جدای از یک پاره گفتار معنایی ندارد، یا این که معناهای ممکن زیادی دارد. تنها وقتی معناهای ممکنش با معناهای واژه‌های دیگر ترکیب شود، معنایی می‌یابد که می‌توان گفت از آن متنفریم، یا از آن خوشمان می‌آید (ابودیپ، ۵۹؛ نیز رک: عبدالحسینی، «بررسی...»، ۶۹).

عبدالقاهر جرجانی اظهار می‌دارد که اندیشه و مقصود گوینده با زبان - خواه گفتاری و خواه نوشتاری - و آن هم به صورت یک جمله - یعنی ترکیبی آگاهانه از کلمات - بیان می‌شود. حصول این ترکیب نیز، جز در چارچوب ساختار دستوری خاص هر زبان امکان پذیر نیست. به عبارتی، از دیدگاه او ساخت سخن بر مبنای قواعد دستوری، عملی فکری است که به صورت زبان متجلی، و به شکل یک الگوی کامل صورت‌بندی می‌شود.

این فرایند نه از واحدهایی جداگانه که به هم پیوسته‌اند، بلکه از ساختی کامل تشکیل می‌شود که در آن، به واحدهای منفرد (هر کلمه) همزمان در ارتباط با یکدیگر فکر می‌شود. از نگاه او، گوینده به بنایی می‌ماند که در حین ساختن، هیچ آجری را پیش از بقیه محکم نمی‌کند و همزمان چند آجر مختلف را در ذهن خود کنار یکدیگر می‌چیند و جفت و جور می‌کند؛ بعد، وقتی به تصویر ذهنی واضحی رسید، آن آجرها را همراه با یکدیگر بر جای می‌نهد و محکم می‌کند (رک: عبدالقاهر، *دلایل*، ۸۷).

پ) تمایز اندیشه و گفتار

او توضیح می‌دهد که در این عمل فکری، عناصر کلمات چنان باهم پیوستگی می‌یابند و یکپارچه می‌شوند که یک مفهوم و معنا را به تصویر می‌کشند. بدین سان،

معنای واژگان مفرد چنان در ارتباط با دیگر عناصر حل می‌شود که گویی کل عبارت یکسر تداعی‌گر یک مفهوم و معنا، و آن هم معنای برخاسته از کل سخن است. عبدالقاهر می‌گوید مثل واضح کلام، مثل کسی است که قطعه‌ای طلا یا نقره را می‌گیرد و قسمتی از آن را در قسمت دیگر ذوب می‌کند و همچون قطعه واحدی در می‌آورد (همان، ۳۰۵).

او در ادامه توضیح می‌دهد که در عبارتی چون «ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا يَوْمَ الْجُمُعَةِ ضَرْبًا شَدِيدًا تَأْدِيبًا لَهُ» - یعنی زید عمر را روز جمعه به خاطر این که ادب کند سخت زد - قرار است که در حقیقت از مجموع این کلمات برای مفهوم یا همان مقصود و معنای واحد نتیجه‌گیری شود. عبدالقاهر می‌گوید «چنان که برخی توهم کرده‌اند، سخن از معانی متعددی در میان نیست...؛ بلکه مفهوم کلام از مجموع کلمات، یک معنی واحد است؛ معنای واحدی چون اثبات زید به مثابه فاعل ضرب برای عمرو در زمان خاص و به وصف خاص و متوجه به غرض خاص. به همین دلیل است که می‌گویند این کلام، کلام واحدی است» (همانجا).

این دیدگاه عبدالقاهر، دقیقاً همان دیدگاه ویگوتسکی است که معتقد است اندیشه بر خلاف گفتار از واحدهای جداگانه تشکیل نیافته است. ویگوتسکی می‌گوید وقتی می‌خواهیم اندیشه‌ای را مانند «امروز پسر بچه‌ای را پابره‌نه و با پیراهن آبی دیدم که در خیابان می‌دوید» به دیگری منتقل کنم، هر جزء این جمله یعنی پسر بچه، پیراهن، رنگ آبی آن، دویدن پسر بچه، و نداشتن کفش را جداگانه در نظر نمی‌گیریم؛ بلکه همه آنها را در یک اندیشه به تصور می‌آوریم؛ گرچه معنا را در قالب کلماتی جداگانه قرار می‌دهیم» (ویگوتسکی، ۱۹۷).

ت) نحو، بازتاباننده ساختار ذهن

نکته ظریف‌تر آن است که از دیدگاه عبدالقاهر جرجانی، نحو و اندیشه جدای از یکدیگر نیستند. از نگاه او، وقتی از ترتیب معانی در نفس خود فارغ شدیم، دیگر نیازی

نداریم که در ترتیب الفاظ، فکری را از نو شروع کنیم. ما خود می‌فهمیم که الفاظ برای ما مرتب می‌شوند؛ چرا که الفاظ در خدمت معانی اند و تابع آنها. بدین سان، علم به موقعیتهای معانی در نفس و فکر، علم به موقعیت الفاظ دال بر آن معانی است در گفتار» (عبدالقاهر، دلائل، ۵۸).

۳. تحلیل روانشناختی گوینده با تأویل نحوی کلام

همان طور که گفتیم عبدالقاهر جرجانی نیز مانند روانشناسانی چون ویگوتسکی معنی کلمه را - بدین اعتبار که اندیشه در گفتار تجسم می‌یابد - پدیده‌ای فکری، و - از این جهت که گفتار با اندیشه در ارتباط است و بدان صراحت و روشنی پیدا می‌کند - پدیده‌ای گفتاری می‌داند (برای تصریح ویگوتسکی بدین معنا، رک: ویگوتسکی، ۱۶۳).

الف) سخن به مثابه ساختار

از دیدگاه عبدالقاهر جرجانی هر سخنی، خاصه سخنان ادبی از یک واحد سخت به هم بافته تشکیل می‌شود. روابط ساختاری درون این ساخت، دربرگیرنده یک صورت‌بندی یا شکل دستوری است که هر یک از اجزای آن همراه با دیگر عناصر عمل می‌کند، منفرد و به هم پیوسته است و جایگاه هر عنصر این صورت‌بندی در ساخت، براساس ماهیت روابطش با کل تعیین می‌شود. همچنین، هر عنصری جایگاه و قدرت بلاغی دیگر بخشهای این صورت‌بندی را تعیین می‌کند.

با این همه، سؤالیهای متعددی ذهن عبدالقاهر جرجانی را به خود مشغول ساخته بود؛ این که چه چیزی باعث می‌شود گوینده، یک ساختار و صورت‌بندی خاص را برگزیند؛ آیا فقط گوینده در انتخاب این صورت‌بندی نقش دارد، یا شونده نیز در گزینش گوینده مؤثر است؛ آیا هر ساختار و صورت‌بندی فقط یک معنا دارد، یا می‌تواند معنای دیگری هر چند متفاوت را نیز نمایان سازد؛ چگونه می‌شود فقط با ابزار زبان به زوایای پنهان ذهن گوینده پی برد.... اینها همه و همه پرسشهایی هستند که با فرض پذیرش

چارچوب فکری فوق، مطرح می‌شوند.

ب) عوامل شکل دهنده ساختار سخن

عبدالقاهر جرجانی خاصه در اثر مشهورش *دلایل الاعجاز* به تفصیل به پژوهش در خصوص سؤالهای فوق می‌پردازد. او با تحلیل نمونه‌های متعددی از نظم و نثر تلاش می‌کند که وضعیت روحی و روانی گویندگان آنها را تبیین کند. به عقیده او، تمام معانی کلام معناهایی است که فرد در ذهنش می‌سازد، با عقلش ملاحظه می‌کند، به آن می‌اندیشد و با قلبش زمزمه می‌کند و به واکنش‌هایش در قبال آنها می‌اندیشد (عبدالقاهر، *دلایل*، ۳۹۳).

اما این فرآیند نه فقط بر پایه حالت روانی فرد، بلکه با توجه به رابطه بین گوینده و گیرنده تعیین می‌شود. آگاهی گوینده از شرایط گیرنده و مفروضاتی که در باره واکنشهای ممکن گیرنده می‌پروراند، ساختار تجربه روانی و عاطفی گوینده را تغییر می‌دهد، یا حتی تعیین می‌کند. افزون بر این، ساختار حالت درونی گوینده را عوامل مهم‌تر و گسترده‌تری تعیین می‌کند که با بافت موقعیتی تجربه و تعامل بین عناصر گوناگون آن وضعیت ارتباط مستقیم دارد.

از این رو، در الگوی نحوی «فعل + فاعل + مفعول»، روابطی مثل «زید عمرو را زد» نباید دارای یک ساختار مستحکم دستوری باشد که تعیین کننده آن تنها این واقعیت باشد که عمل زدن را زید انجام داده، و عمرو مضروب شده است. عناصر پیچیده‌تری نیز دخیل است؛ زیرا زید و عمرو مفروض، عناصری انتزاعی نیستند که هیچ ارتباطی با گوینده و شنونده نداشته باشند. آنها بخشی از تجربه گوینده و شنونده اند. بنابراین، تعامل زید و عمرو با گوینده و شنونده در شکلدهی به ساختار حالت درونی گوینده و همزمان ساختار کلام او نقش تعیین کننده دارد.

وی در تحلیل ساختار جمله «قَتَلَ الْخَارِجِيُّ زَيْدًا» که بر خلاف ساختار عادی جمله‌های فعلیه عربی متشکل از «فعل + فاعل + مفعول»، به صورت «فعل + مفعول +

فاعل» بیان شده است، می‌گوید گاهی غرض گوینده تنها فعلی است که در مورد انسانی به وقوع پیوسته، و کاری ندارد چه کسی آن را انجام داده است. مثلاً، فردی طغیان کرده، و فساد و ناامنی ایجاد نموده است. مردم هم می‌خواهند که وجود او از میان برداشته شود؛ ولی کاری ندارند که این اقدام از جانب چه کسی صورت پذیرد. در این حالت، به هیچ وجه قاتل مورد توجه آنها نیست. از همین رو، وقتی که کشته شد و خبر دهنده خواست خبر را اعلام کند، ذکر طغیانگر را مقدم می‌دارد و می‌گوید «قتل الخارجی زید» و نمی‌گوید «قتل زید الخارجی». زیرا می‌داند برای مردم چندان تأثیر و فایده‌ای ندارد که بدانند قال شخص طغیانگر زید است یا دیگری، تا ذکر نام او برای آنها قابل توجه و اهمیت باشد و ارتباطی با خوشحالی آنها بیابد. خبر دهنده حال مردم را می‌داند که آنچه مورد انتظار آنهاست و راغب هستند بدانند، همین است که چه وقت می‌شود از شر آن طغیانگر آسوده شد و چه وقت قتل این مفسد اتفاق می‌افتد تا از شر او ایمن شوند.

از نگاه عبدالقاهر، عکس مطلب فوق هم ممکن است. مثلاً، فرض کنیم فردی هست سلیم النفس که آزارش به کسی نمی‌رسد و عموم تصور نمی‌کنند که وی مرتکب قتلی گردد. حال همین فرد، به تصادف و اتفاق دیگری را بکشد. حال اگر خبردهنده‌ای بخواهد این جریان را خبر دهد، فاعل را مقدم می‌آورد و مثلاً می‌گوید «قتل زید رجلاً» (عبدالقاهر، دلائل، ۹۷).

پذیرندگان این تحلیل در دوران معاصر، حتی برخی آزمایشها نیز برای تأیید و اثبات آن پی گرفته‌اند. یکی از ایشان، ج. ب. کارورل گفته است نتایج آزمایشگاهی نشان می‌دهد گزینش این که چه عنصری در یک موقعیت فاعل جمله است تعیین کننده مهمی است؛ چه فعل به صیغه معلوم به کار رود، و چه مجهول. به فرض، در گزارش یک بازی بیسبال اگر عمدتاً علاقه‌مند به عملکرد جونز باشیم، شاید بگوییم جونز با توپی سریع اسمیث را می‌زند، اما اگر جزئیات آنچه را برای اسمیث اتفاق افتاد و او به بیمارستان

منتقل شد بازگو کنیم، احتمالاً می‌گوییم: اسمیت با تویی زده شد» (ابودیب، ۴۷).

پ) نحوه دلالت ساختار بر معنا

نکته جالب‌تر این که عبدالقاهر جرجانی معتقد است یک ساختار دستوری به ظاهر دارای یک صورت، ممکن است گاه دو معنای متفاوت و مختلف داشته باشد. او در

توضیح نکته فوق به تحلیل بیت زیر از ابوتّام شاعر نامدار عرب می‌پردازد:

لُعَابُ الْأَفَاعِي الْقَاتِلَاتِ لُعَابُهُ وَ أَرَى الْجَنَى اشْتَارَتْهُ أَيْدِ عَوَاسِلِ

یعنی جوهر قلم او همچون آب دهان مارهای کشنده، و در عین حال همچون عسل تازه است که دستهای گردآورندگان عسل آنرا از کندو برمی‌گیرد. عبدالقاهر می‌گوید: «اگر «لُعَابُ الْأَفَاعِي» را مبتدا فرض کنید و «لُعَابُهُ» را خبر آن بگیرید، چنانچه از ظاهر کلام نیز چنین برمی‌آید، بایستی بگوییم که نسبت به کلام ابوتّام ظلم کرده‌اید و آن شکل و معنایی را که شاعر در نظر داشته است، از میان برده‌اید. مقصود شاعر از بیت فوق این است که مُرَكَّب قلم ممدوح را به عسل تشبیه کند؛ بدین معنی که وقتی ممدوح در باره عطایا و صلوات چیزی می‌نویسد، همان دم که می‌نویسد نوشته‌اش لذت خیرات و احسانهای او را به طرف مقابل می‌رساند و گویی جوهر قلم او هم در آن هنگام، طعم شیرین عطایا و صلوات او را می‌چشد و لذت و خوشی را بر آن مردم ارزانی می‌دارد. به عبارتی، شاعر می‌خواهد بگوید که جوهر قلم ممدوح، در امر ناگوار چون زهر نیش مارهای کشنده است و در امر سودمند چون عسل تازه و گوارا است. این معنی و مقصود شاعر وقتی حاصل می‌شود که کلمه «لُعَابُهُ» مبتدای جمله باشد و «لُعَابُ الْأَفَاعِي» خبر آن. اما اگر فرض کنید که کلمه «لُعَابُ الْأَفَاعِي» مبتدا و «لُعَابُهُ» خبر باشد، این مقصود از میان می‌رود و به معنایی تبدیل می‌گردد که صحیح نیست مقصود شاعری چون ابوتّام باشد؛ زیرا چنان خواهد بود که گویی شاعر می‌خواسته است زهر افعیها را به جوهر قلم تشبیه کند (عبدالقاهر، دلالت، ۲۸۰).

ت) گسترده کاربرد تحلیل ساختاری

عبدالقاهر نه تنها در خصوص بررسی ساختارهای نحوی مانند مثال فوق از معیارهای روانشناختی بهره می‌برد، بلکه در غالب مباحث نحوی به چنین معیارهایی توجه می‌نماید. او با پشتوانه شناختی که از ساختارهای زبان عربی و ظرافتها و معیارهای روانشناختی آن دارد، به تحلیل نمونه‌های متعددی می‌پردازد. برای نمونه، در بحث از تحلیل زیبایی‌شناسانه استعاره موجود در بیت ابن معتر:

وَإِنِّي عَلَى إِشْفَاقٍ عَيْنِي مِنَ الْعِدَا لَتَجْمَحُ مِنِّي نَظْرَةٌ تَمُ أَطْرُقُ

(یعنی من با این که در مقابل دشمنان از دیدار محبوب چشم‌پوشی می‌کنم، ولی نگاهم سرکشی می‌کند و به معشوق نظر می‌افکند. سپس من خجل سربه زیر فرو می‌افکنم) می‌گوید که در نگاه اول، زیبایی و ظرافت را در این می‌بینی که شاعر سرکشی کردن را برای یک نگاه ناگهانی استعاره گرفته است؛ در حالی که زیبایی شعر به این سبب نیست. وی به تفصیل توضیح می‌دهد که زیبایی شعر از آن رو ست که در اول بیت «و اینی» آورده، و بر «تجمح» لام تأکید گذاشته، و سپس «منی» گفته است. همچنین، به این خاطر که نظر را نکره آورده و معرفه نیاورده است. نیز، به خاطر «ثم». فراتر از همه اینها، نکته ظریف دیگری هم هست که به این نکات ظریف و عالی کمک می‌کند؛ این که بین اسم آن و خبرش عبارت «علی اشفاق عینی من العدا» را معترضه قرار داده است (همان، ۹۱).

همانطور که عبدالقاهر گفته، همه عناصری که شاعر در این بیت به کار برده، در بیان عواطف و احساسات درونی و روانی او و زیبایی بیت مؤثر است. این بیت در باره عاشقی است که محبوب و معشوقش در مقابل او ایستاده، و او با این که بسیار به معشوق خود عشق می‌ورزد و در تب دیدار او می‌سوزد، با تمام وجود خویش می‌کوشد که این اشتیاق و آتش درونی را خاموش کند؛ زیرا از بد حادثه دشمنان و رقیبان از هر طرف به او چشم دوخته‌اند و او را زیر نظر دارند. عاشق در تضاد قرار گرفته است؛

یک سو اشتیاق به دیدار محبوب و دیگر سو، سرکوب این اشتیاق به سبب ترس از دشمنان و عواقب آشکاری راز عشق خود. بنابراین می‌کوشد که دیدار محبوب را بر خود حرام کند؛ اما با همه تلاشهایش نمی‌تواند بر این عشق سوزان سرکش لگام زند. دیده سرکش افسار می‌گسلد و نگاهی به معشوق می‌افکند.

آن گاه عبدالقاهر توضیح می‌دهد که بی‌تردید جز با چنین ساختار و ترکیبی احساس شاعر به ما منتقل نمی‌شد. شاعر حرف تأکید «و اِنی» را در اوّل جمله، و حرف لام تأکید را نیز بر سر فعل «تجمع» می‌آورد. وجود این دو تأکید بر طبق قواعد زبان عربی دلالت بر سرکشی دیده و حتمیت وقوع آن می‌کند. تقدیم «علی اشفاق عینی من العدا» همچون عبارتی اعتراضی میان اسم اِن و خبر آن هم نشان می‌دهد که عاشق از نظاره دشمنان آگاه است و می‌هراسد؛ اما به رغم آن باز نگاهی از دست وی می‌رهد. روشن است که تقدیم «علی اشفاق عینی من العدا» که حاکی از اهمیت آن در ذهن شاعر است، اثر خاصی بر نمایاندن میزان سرکشی نگاه عاشق و حالات درونی او دارد.

آوردن «نظرة» نیز به صورت نکره طبق قواعد زبان عربی حاکی از آن است که این نگاه فقط یکبار صورت گرفته، و آن هم غیر ارادی بوده است. جمله اخیر «ثم أطرق» نیز بسیار زیبا و دقیق شوق عاشق را به مخفی کردن عشق خویش از چشم دشمنان به سبب ترس از عواقب آن بیان می‌دارد. اگر چه نگاه وی سرکشی کرده، و به محبوب نظر افکنده است، عاشق از کار خود احساس خجالت می‌کند، چشم فرو می‌بندد و چون شرمنده‌ای خجل از کار خود سر به زیر می‌افکند (عشماوی، ۳۱۵).

نتیجه

چنان که آشکار است، نقد و تحلیل زیبایی‌شناسانه عبدالقاهر جرجانی بر اساس نظریه نظم بر بسیاری از ساختار گرایان و فرمالیست‌ها فضل تقدم دارد و پژوهش‌های ایشان هم البته تأیید و تأکیدی است بر عمق دقت نظر او.

او در خصوص رابطه زبان و اندیشه، عوامل مؤثر بر ایجاد کلام، و چگونگی تحلیل روانشناختی گوینده با تکیه بر تأویل نحوی، دیدگاههای شایان تأملی را بازنموده است. از جمله، وی تأکید می‌کند که زبان به مثابه یک مفهوم و توانایی نهاده در وجود انسان است که به وسیله آن امکان برقراری ارتباط با دیگران و انتقال داشته‌های ذهنی خود را می‌یابد؛ همچنان که به مفهوم دیگر، نشانه‌ها و دلالت‌هایی است برای ارجاع به هستیها و معانی‌ای از پیش دانسته؛ نشانه‌هایی قراردادی که دارای ساختاری منظم است و هر شخص نسبت به توانایی‌های خود در طول زمان با زندگی در اجتماع انسانی به آن آگاهی می‌یابد.

همچنین، وی تأکید می‌کند که زبان و اندیشه ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر دارند به طوری که زبان چه گفتاری و چه نوشتاری تجسم یافته اندیشه است. از نگاه او، هر زبان دارای یک ساختار دستوری است که خلق معنی و بروز اندیشه و نیز درک آن در چهارچوب و قالب همین ساختار صورت می‌گیرد. انتخاب هر شکل از ساختار دستوری برای بیان اندیشه عملی آگاهانه و منحصر به فرد است و به عبارتی سبک خاص هر گوینده را روشن می‌سازد. در پشت هر معنی و اندیشه‌ای عواملی وجود دارد که در بروز آن و نیز سبک بیان آن اندیشه مؤثر است. سرآخر، از نگاه عبدالقاهر، برای درک عوامل روحی و روانی مؤثر بر اندیشه مجسم شده در گفتار شخص می‌توان از تحلیل ساختاری زبانی همان گفتار بهره گرفت.

منابع

علاوه بر قرآن کریم؛

- ۱- ابودیب، کمال، *صور خیال در نظریه جرجانی*، ترجمه فروزان سجودی و فرهاد ساسانی، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات هنری، ۱۳۸۴ ش.
- ۲- امامی، نصرالله، *درآمدی بر هرمنوتیک در ادبیات*، اهواز، انتشارات رسیش، ۱۳۸۶ ش.
- ۳- پالمر، ریچارد، *علم هرمنوتیک*، ترجمه محمد سعید خنایی کاشانی، تهران، هرمس، ۱۳۷۷ ش.
- ۴- خطابی، حمد بن محمد، *بیان اعجاز القرآن، ضمن ثلاث رسائل فی اعجاز القرآن*، به کوشش محمد احمد خلف الله و محمد زغلول سلام، قاهره، دارالمعارف، ۱۹۸۶ م.
- ۵- عبدالقاهر جرجانی، *دلایل الاعجاز*، به کوشش محمد تنجی، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۹۹۷ م.
- ۶- _____ *اسرار البلاغه*، به کوشش محمد اسکندرانی و م. مسعود، بیروت دارالکتاب العربی، ۲۰۰۵ م.
- ۷- عبدالحسینی، حسین، *استعاره از دیدگاه عبدالقاهر جرجانی*، رساله دکتری زبان و ادبیات عرب، دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران، ۱۳۹۰ ش.
- ۸- _____ «بررسی تطبیقی استعاره از دیدگاه عبدالقاهر جرجانی و آیور آرمسترانگ ریچاردز»، *بهارستان سخن*، ش ۱۶، ۱۳۸۹ ش.
- ۹- عباس، محمود، *عبدالقاهر جرجانی و دیدگاه‌های نوین در نقد ادبی*، ترجمه مریم مشرف، تهران، نشر چشمه، ۱۳۸۷ ش.

- ١٠- عشاوی، محمد زکی، *قضايا النقد الأدبی بین القديم و الحدیث*، بیروت، دارالنهضة العربیه.
- ١١- علام، عبدالعاطی، *البلاغة العربیة بین الناقدین الخالدين عبدالقاهر عبدالقاهر جرجانی و ابن سنان الخفاجی*، بیروت، درالجلیل، ١٩٩٣م.
- ١٢- قاضی عبدالجبار معتزلی، *اعجاز القرآن، ضمن المعنی فی ابواب التوحید و العدل*، جلد ١٦، قاهره، مطبعة دار الكتاب، ١٩٦٠م.
- ١٣- محبتی، مهدی، «عبدالقاهر جرجانی و نظریة ادبیات»، *کتاب ماه ادبیات و فلسفه*، شم ٧٨، فروردین ١٣٨٣ش.
- ١٤- ویگوتسکی، لو سمنویچ، *اندیشه و زبان*، ترجمه حبیب الله قاسم زاده، تهران، فرهنگان، ١٣٧١ش.